حقیقتی بدیهی هم در فمینیسم و هم در مارکسیسم هست که می‌گوید تصویری که خانواده‌های امن، سفیدپوست و طبقه‌متوسط بازنمایی می‌کنند افسانه‌ای است که به کارگران، زنان و مهاجران وابسته است.

آیا هیچ مرزی بین چیزی که می‌توان و نمی‌توان گفت وجود ندارد؛

۱۲ اکتبر ۲۰۱۶، گزارشی در صفحۀ اول سان، روزنامۀ محافظه‌کار بریتانیایی، منتشر شد که خبر می‌داد طی سال گذشته نهصد زن که شهروند بریتانیا نبودند، در یکی از بیمارستان‌های سرویس سلامت همگانی (ان.اچ.اس)۱، وضع حمل کرده‌اند. و مالیات‌دهندگان بودند که باید این صورت‌حساب چهارمیلیون پوندی را می‌پرداختند. بیمارستان -بخوانید کشور- «غرق» در مادران خارجی شده بود. عکسی از بیمبو آیلابولا را روی مقاله چاپ کرده بودند، زنی نیجریه‌ای‌تبار که پنج سال پیش با هزینۀ دویست‌هزار پوندی برای ان.اچ.اس و با عمل سزارین پنج‌قلو به دنیا آورده بود. تصویر آیلابولا که پنج نوزادش را در آغوش گرفته بود بی‌تردید انتخاب شده بود تا کلیشۀ سیاهان و فقرایی را تقویت کند که غیرمسئولانه و به حد افراط تولیدمثل می‌کنند. به نظر می‌رسید مقاله می‌گوید: «این مادر را بندازید بیرون». (مقاله خیلی جلوی خودش را گرفته بود تا از پیشنهادِ دستگیرکردن این مادر پرهیز کند.) ویرانی توطئه‌باری که این زنان خارجی به بار آورده‌اند، ارزش‌های کشور و همچنین منابعش را تهدید می‌کرد. مقالۀ سان وقتی منتشر شد که تصویر کودکان بی‌مادر نیز در صدر اخبار بود. بچه‌های نابالغی بدون همراه در «جنگل»، اردوگاهی در کالۀ فرانسه، روی پای خودشان ایستاده بودند و امید داشتند که دولت بریتانیا به آن‌ها اجازۀ ورود بدهد. تخمین می‌زنند، از زمانی که بحران مهاجرت در ۲۰۱۵ آغاز شد، ۹۰هزار کودک و نوجوان خودشان به‌تنهایی به اروپا سفر کرده‌اند و حدود هزار تَن از آن‌ها سرانجام به کاله رسیدند، جایی که در آن زندگی‌ای عاری از تمدن را می‌گذراندند: چادرهایشان را با هجده کودک دیگر شریک بودند، بدون تشک، بدون تجهیزات گرمایشی، بدون پتو. بعضی از این بچه‌ها حینِ هجوم‌بردن به‌سمت آزادی در بریتانیا کشته شدند، زیر کامیون‌ها می‌رفتند، در کانتینرهای یخچال‌دار مخفی می‌شدند، یا اینکه خودشان را جلوی ماشین‌هایی می‌انداختند که امیدوار بودند آن‌ها را به بریتانیا برسانند. دولت محافظه‌کار در تمام این موارد، مانع پذیرش آن‌ها شد، و در اوایل سال ۲۰۱۷، اسکان مجدد آن‌ها را متوقف کرد. مادران این کودکان کجایند؟ مادران غایبِ کودکان مهاجر روی دیگر «گردشگران سلامتِ» باردار هستند که روزنامۀ سان آن‌ها را به باد انتقاد گرفته است. در زمینۀ مهاجرت و مصیبت‌هایش و داستان‌های واقعی پشت آن، مادران یا نادیده انگاشته شده‌اند یا هدف سرزنش قرار گرفته‌اند. چرا غالباً مادرانْ مسئول شرارت‌های جهان به شمار می‌آیند؟ مادران را علت هر چیزی می‌دانیم که در جامعۀ ما درست عمل نمی‌کند، ازجمله فروپاشی ساختار اجتماعی، تهدید تأمین اجتماعی، زوال سلامت کشور. ما آن‌ها را هم‌زمان مسئول تأمین امنیت و به‌مخاطره‌انداختن آینده‌مان می‌دانیم. «فقط می‌خواهم خوشحال باشی». کدام مادر، کدام مادر یا پدری، است که خواسته‌اش این نباشد؟ هر چقدر هم که این خواسته محال باشد؟ اولاً محال است چون آرزوی خوشحال‌بودن است، به‌جای اینکه آرزوی داشتنِ زندگی‌ای برای خودت باشد، ثانیاً محال است چون نوعی از زندگی نیابتی از طریق فرزند است؛ و نهایتاً محال است چون ناقوس مرگِ هر شانسی برای خوشحالی است، چرا که آن لحظه‌ای که می‌خواهی خوشحال باشی، بی‌تردید خوشحالی را از بین می‌بری. خواهرم، گیلیان رز، یک بار به من گفت که با زنی در قطار صحبت کرده که در دهۀ پنجاه از کارائیب مهاجرت کرده و بعد، با وجود تمام مشکلات، پله‌پله در نظام آموزشی پیش رفته تا مدیر مدرسه‌ای در لندن شده است. وقتی آن زن این توصیه را شنیده که والدین باید خوشحالی بچه‌هایشان را بخواهند خندۀ شدیدی سر داده، انگار که کل این ایده شوخی وقیحی باشد، یعنی آخرین چیزی که مادری باید برای فرزندش بخواهد. آن زن از مصیبت‌های جهان آگاهی داشت، اما از دورنمای کاری که باید انجام شود سرمست بود. پسرش به یکی از مشهورترین تحلیلگران نژادپرستی در بریتانیا بدل شد. همیشه، وقتی به روشی فکر می‌کنم که از مادران انتظار می‌رود هرگونه احساس ناامیدی را پشت درهای بسته حبس کنند، خصوصاً در اولین لحظاتِ بی‌ثبات مادربودن، این داستان و سخاوت سرسختانه و همه‌جانبۀ روح آن زن را به خاطر می‌آورم. امروزه، افسردگی پس از زایمان را به برهم‌خوردن تعادل هورمونی نسبت می‌دهند و معمولاً با دارو یا رفتاردرمانی شناختی معالجه‌اش می‌کنند.

اما شاید چیزی که افسردگی پس از زایمان نام دارد راهی برای نشان‌دادن اندوه است، اندوه گذشته، حال و آینده. این تجربه باید دوباره به کانون رنج بشری وارد شود و موضوعی شناخته شود که از نظر جسمانی و تاریخی معنادار است، به‌جای اینکه صرفاً موضوعی بالینی قلمداد شود. در آفریقای جنوبی، افسردگی پس از زایمان را یک بیماری همه‌گیر توصیف کرده‌اند. این بیماری در میان سیاه‌پوستان فقیری شایع است که تحت تأثیر نژادپرستی مداوم و نابرابری اجتماعی و اقتصادی بی‌وقفه قرار دارند. اخیراً تحقیقی در آفریقای جنوبی بر افسردگی در میان مادران سیاه‌پوستِ کم‌درآمدی تمرکز کرده است که اَشکالی از خشم و غضب را، در منتها درجۀ ناامیدی‌شان، علیه کودکانشان اِعمال کردند. وقتی از آن‌ها پرسیده شد که خشم و پرخاشگری‌شان را چگونه درک می‌کنند، سه دلیل عمده ارائه کردند: فرزند پرتوقع و آرزوی خودشان برای اینکه «مادر همیشه-سخاوتمند و همیشه-بخشنده» باشند؛ فرزند بی‌ملاحظه که آنان را عمیقاً از نیاز شخصی‌شان به توجه، حمایت و احترام آگاه می‌کند؛ و فرزندِ درگیر خشونت و سوءمصرف مواد مخدر که مانع برآورده‌شدن آرزوی مادر برای «هویت جدید و زندگی جدیدی از طریق فرزندش» می‌شود. به تأملاتی که مادر افسرده را به فرزندش پیوند می‌دهد توجه کنید: خواسته‌های فرزندْ مادر را به کمالی دست‌نیافتنی سوق می‌دهد؛ فرزند بی‌ملاحظه بی‌توجهی ریشه‌ای مادر به زندگی خودش را برجسته می‌کند؛ فرزند خشن آرزوی آینده‌ای بهتر را که قرار بود خود فرزند تجسمش باشد نابود می‌کند. این دلایل شاهدی برای ارتباط قوی بین افسردگی شدید و فقر است، ارتباطی که از نظر بالینی معمولاً به نادیده انگاشتن آن گرایش داریم (در این مورد، نکتۀ دیگر هم وجود دارد: وعدۀ تحقق‌نایافتۀ زندگی بهتر بعد از پایان آپارتاید باید اوضاع را خیلی بدتر کرده باشد). همچنین، شرکت‌کنندگان در این مطالعه الگوهای آشنایی را تکرار می‌کنند که در آن‌ها خشم زن، که از نظر اجتماعی نابخشودنی تلقی می‌شود، در شکل خشونت علیه خودش یا فرزندش درونی می‌شود. اما چیزی که به‌وضوح برای من برجسته است دور باطل آرمان‌گرایی‌ای است که این زنان گرفتار آنند. تک‌تک آن‌ها مرجع خشمشان را «رنج و سرخوردگی مربوط به این مسئله می‌دانند که مادرانی که می‌خواستند باشند نیستند». احساس می‌کنند شکست خورده‌اند چرا که فرزندانشان را می‌زنند؛ فرزندانشان را می‌زنند چرا که احساس می‌کنند شکست خورده‌اند. در خانواده‌های مدرن، مادر را برای همۀ کمبودهای زندگی فردی سرزنش می‌کنند. حقیقت این است که مادران شکست می‌خورند. چنین شکستی را نباید فاجعه قلمداد کرد، بلکه باید آن را بخش طبیعی و تعیین‌کننده‌ای از وظیفۀ مادری دید. بدترین و تحمل‌ناپذیرترین درخواستی که بر مادران تحمیل می‌شود -فرای تصویر زیادی شیرین از آینده‌ای بی‌نقص، فرای این انتظار که آنان باید زندگی‌هایی پر از سعادت و رضایت پدید بیاورند- دامنۀ وسیع تشویش‌های تاریخی، سیاسی و اجتماعی‌ای است که از مادران می‌خواهیم آن‌ها را خنثی کنند. از مادران انتظار داریم که گذشته را لگدمال کنند و ما را از زمان تاریخی خارج کنند، یا، در نسخه‌ای که دست‌کم مزیت احساساتی‌گری خاص خودش را دارد، سرآغاز جدیدی را رقم بزنند. اما هر تولد با سرگذشتی همراه می‌شود که خودش انتخاب نکرده است. مادری که، چنان‌که انتظارش می‌رود، مشتاق است فرزندش صرفاً تجسم امر آزاد، جدید و نیک باشد در این خطر است که انکار سرگذشت، و فرارش از رنج را بر بدن و ذهن فرزندش نیز حک کند. خانوادۀ مادربزرگ مادری من در سال‌های جنگ جهانی دوم در اردوگاه کار اجباری خلمنو جانشان را از دست دادند. مادربزرگ و پدربزرگم در لندن چیزی بیش از این نمی‌خواستند که در محیط جدید در امان باشند، و می‌خواستند دو دخترشان هیچ نشانی از شقاوتی را احساس نکنند که بر زندگی خودشان اثر گذاشته بود. بزرگ‌ترین آرزویشان برای دخترانشان این بود که با مردانی یهودی ازدواج کنند، بچه‌دار شوند و سر و سامان بگیرند. مادرم، که سنش به‌زحمت به بیست سال می‌رسید، را به پدرم شوهر دادند، که داشت از آسیب روحی خودش، شکنجه‌شدن در اردوگاه اسرای جنگی در ژاپن، بهبود می‌یافت. مادرم می‌خواست پزشک شود، اما اجازه نداشت که جایگاهی را که در دانشکدۀ پزشکی به دست آورده بود نگه دارد، به‌جایش با یک پزشک ازدواج کرد. اما آرزوهایش برای دختران خودش از آن لحظۀ منع‌شدن شروع به رشد کرد. من و خواهرم آزادی‌هایی داشتیم که از مادرم دریغ شده بود. اما از خودم می‌پرسیدم چه چیزی باعث شده که فکر کند این کار برای ساکت‌کردن گذشته کافی است؟ آیا آزادی آموزشی و جنسی -که من همیشه به‌خاطرش سپاسگزارم- می‌تواند آینده‌ای را تضمین کند که تاریخْ آن را لکه‌دار نکرده باشد؟ شاید همیشه گسستی بنیادی بین چیزی که مادر مشتاقانه برای فرزندش می‌خواهد و کسی که فرزند به آن تبدیل می‌شود وجود داشته باشد. شاید این مسئله یکی از رنج‌های مادرشدن است: فهمیدن اینکه فرزند شما در اعماق روحش داستانی دارد که امید داشتید، یک بار برای همیشه، او را از دست آن آزاد کنید. می‌گویند وظیفۀ مادر این است که ترس‌های فرزندش را فروبنشاند. اما به این نکته توجه نمی‌کنیم که انجام‌دادن این کار ممکن است تحت تأثیر ترس‌های خود مادر قرار بگیرد. مادر باید مثل یک ماده‌شیر بی‌باک باشد. این موضوع تلویحاً می‌گوید که ماده‌شیر از توله‌هایش به‌شکل غریزی حفاظت می‌کند، زیرا هیچ زندگی شخصی‌ای از آن خود ندارد که با آن دسته و پنجه نرم کند. او از کل حافظه و سرگذشت تاریخی خود محروم شده و به حیوانی بی‌فکر تقلیل یافته است. ممکن است بگویید اینکه چیزی از آن خود ندارد که با آن دست و پنجه نرم کند -«کاملاً» در اختیار فرزند بودن، به بهای زندگی شخصی خودِ مادر- دقیقاً، یا دست‌کم در شکلی به زبان نیامده، خودِ تعریف مادربودن است. وقتی در راهِ به فرزندی پذیرفتن دخترم قدم گذاشتم، در فرمی که به من داده بودند اولین سؤال این بود: «رازهای خانوادگی شما چیستند؟» از پاسخ‌دادن به این سؤال امتناع کردم (یکی از آن لحظه‌هایی که نزدیک است کل فرایند دچار توقفی ناگهانی شود). برایم مسلم بود که به راز خانوادگی باید احترام گذاشت. در آن اداره به فکر کسی خطور نکرده بود که نمی‌توان در هیچ موردی به کسی که قرار است مادر شود و رازهای خانوادگی‌اش را، در حکم قیمتی که باید برای فرزند بپردازد، فاش می‌کند اعتماد کرد. فرض این بود که ذهن‌ها و قلب‌ها کاملاً به روی بررسی بازند، فرض این بود که هیچ مرزی بین چیزی که می‌توان و نمی‌توان گفت وجود ندارد. وقتی داشتم دخترم را از چین می‌آوردم، مسیرم را عوض کردم و به پاریس رفتم تا او را باافتخار به چند نفر از قدیمی‌ترین و عزیزترین دوستانم معرفی کنم، فقط در این حد که در فرودگاه ببینمشان. مدارک فرزندخواندگی همراهم بود و فرزندم وارد گذرنامۀ من شده بود، اما خودش هنوز گذرنامۀ بریتانیایی نداشت. مأموران مرزی گفتند که مطمئن نیستند من قصد نداشته باشم او را در فرانسه به‌عنوان مهاجری غیرقانونی رها کنم و او دیر یا زود مَسکن و مزایای شغلی مطالبه خواهد کرد. (دخترم کمتر از یک سال سن داشت.) در فرودگاه، می‌خواستم سر مأموران فریاد بزنم: «شما سرگذشت این کودک را نمی‌دانید». اما بعد متوجه شدم من هم چندان نمی‌دانم و هرگز هم نخواهم فهمید. چرا که رهاکردن کودک در چین جرم است، حتی اگر خود سیاستِ تک‌فرزندی دولت باعث این کار شود، سیاستی که، در غیاب پیش‌بینی‌های لازم و صحیح برای بازنشستگی، والدین را محتاج پسر می‌کند، چرا که همسر آیندۀ پسر در سال‌های آخر عمر از آن‌ها مراقبت خواهد کرد (با درنظرگرفتن اینکه دختران متأهل خانه را ترک می‌کنند). کسانی که در اوایل دههٔ نود کودکشان را از چین به فرزندی گرفتند نمی‌توانستند از سرگذشت کودکانشان پرده بردارند. دختر من هم داستان گذشتۀ خودش را نمی‌داند -و پذیرفته است که

نمی‌تواند بداند- اگرچه این سرگذشت مطمئناً همراهش است. هر مادری، هر کودکی، با گذشته‌ای روبه‌روست که رازهایش را مشتاقانه یا بدون کشمکش آشکار نمی‌سازد، البته اگر اصلاً آشکارساختنی در کار باشد. به‌رغم این فرمول که در جهان غرب پرطرفدار است و مادران و دختران را در مقام دوستانی می‌بیند که رازها را با هم در میان می‌گذارند، با هم غیبت می‌کنند و لباس‌های همدیگر را می‌پوشند (مجموعه تلویزیونی «دختران گیلمور»۲ نمونه اعلای این موضوع است)، مادران و دختران نمی‌توانند همه چیز را به هم بگویند، چون آن‌ها همه چیز را دربارهٔ خودشان نمی‌دانند: دربارهٔ زندگی خودشان یا رازهای خانواده‌شان یا آن بخش از تاریخ که بر شانه‌هایشان سنگینی می‌کند و بیان‌کردنش بسیار سخت است. همه این‌ها صرفاً شیوه دیگری برای گفتن این نکته است که یکی از غیرواقعی‌ترین درخواست‌ها از یک مادر این است که به‌شکلی غیرانسانی به خودش اطمینان داشته باشد. حقیقتی بدیهی هم در فمینیسم و هم در مارکسیسم هست که می‌گوید تصویری که خانواده‌های امن، سفیدپوست و طبقه‌متوسط بازنمایی می‌کنند افسانه‌ای است که به کارگران، زنان و مهاجران وابسته است، درست مثل حقیقت بدیهی تفکر فرویدی که می‌گوید صورت ظاهری زندگی متمدن در کشورهایی که فروید از آن‌ها، با همدلی اندک، به‌عنوان «کشورهای بزرگ و مسلط بر جهان با نژاد سفید» یاد می‌کند ناپایدار و ساختگی است. این نکته در نسبت مستقیم با تأکیدی است که آن صورت ظاهری ادعا می‌کند بدون خطا به خودش ایمان دارد. راهی ساده‌تر برای بیان این نکته این است که بگوییم پشت هر هنجارْ خشونتی هست، خشونتی که واقعاً شکلی از حماقت است که از مادران انتظار دارد خشمشان را فروبنشانند. مادر رنج‌کشیده‌ای که از داشتن فرزندش محروم شده موضوع اصلی انگارهٔ آرمانی مادرانه است: مثلاً، نیوبه۳ که برای قتل چهارده فرزندش به‌دست خدایان حسود عزادار است، و پیه‌تا، مریم مقدس که بر جسد مسیح زاری می‌کند. مادر، که تمام رنج‌های جهان بر چهره‌اش حک شده است، بار مصیبت بشری را بر دوش می‌کشد و تسکین می‌دهد. اما اینکه درد مادران نباید آشکار شود نشانگر جهانی است که به‌شکل بی‌رحمانه‌ای ناعادلانه و آشوبناک است. پی‌نوشت‌ها: • این مطلب را ژاکلین رز نوشته است و اولین بار در شماره ماه می ۲۰۱۸ نشریهٔ هارپرز منتشر شده و سپس در وب‌سایت همین نشریه با عنوان «Superior Mothers» بارگزاری شده است. •• ژاکلین رز (Rose Jacqueline) استاد علوم انسانی در مؤسسهٔ بیرکبک انگلستان است. انتقادهای او از صهیونیستم و سیاست‌های رژیم اشغالگر قدس جنجالی بوده‌اند. آخرین کتاب او زنان در دوران‌های تاریک (times dark in Women) نام دارد. [۱] Service Health National (NHS) [۲] Girls Gilmore [۳] دو که الهه این به لتو جشن روز در .داشت فرزند چهارده او از و کرد ازدواج سیپِة آمفیون با .دیونه و تانتالوس دختر :Niobe فرزند داشت فخر فروخت. لتو از این تحقیر ناراحت شد و از فرزندان خود خواست که انتقام بگیرند و آن‌ها هم با تیروکمان همه فرزندان نیوبه را کشتند. نیوبه غرق در اندوه شد. خدایان به حالش دل سوزاندند و او را به تخته‌سنگ مرمرینی تبدیل کردند که از آن آبی مانند اشک جاری بود [مترجم]. ژاکلین رز، هارپرز مترجم : الهام آقاباباگلی منبع/ ترجمان

برچسب ها: مهاجرت [1]
حقوق زنان [2]